

# کوچ غریبانه

نویسنده: زهرا اسدی

مطالعه و ترجمه

زینب اسدی (مطالعه و ترجمه)

مطالعه و ترجمه: زینب اسدی

مطالعه و ترجمه: زینب اسدی

مطالعه و ترجمه: زینب اسدی

مطالعه و ترجمه: زینب اسدی

مطالعه و ترجمه: زینب اسدی

مطالعه و ترجمه: زینب اسدی

مطالعه و ترجمه: زینب اسدی

مطالعه و ترجمه: زینب اسدی

مطالعه و ترجمه: زینب اسدی

انتشارات



کتابسرای نیک

مطالعه و ترجمه: زینب اسدی

- می‌گن دست من سبکه، ندیده بودم کسی این جوری زیر دستم گریه کنه!  
ملوک خانم بیخبر از همه جا با گلایه این را گفت. مامان که برای بردن  
کاسه نبات آمده بود او را بی‌جواب نگذاشت.

- دست شما سبکه ملوک خانم، عروس ما یه کم پرمو!

- حرفش مثل نیش به دلم نشست، چون او علت گریه‌ام را می‌دانست و  
از دردم خبر داشت. از گوشه چشم نگاه پرکینه‌ام به او افتاد. یک آن از  
ذهنم گذشت (کاش به فکر آبروتون نبودم و همین دیروز از خونه فرار  
می‌کردم). حرف مفت می‌زدم مثل روز روشن بود که اگر بدتر از این  
هم به سرم می‌آمد دست به این کار نمی‌زدم.

کوچک‌ترین واکنش ناجوری از طرف من می‌توانست به قیمت جان  
مسعود تمام بشود. اگر قضیه آن کیف دستی که پر از اعلامیه و یک هفت‌تیر  
بود توسط مامان لو می‌رفت، دستگیری و مرگ او حتمی بود. پس فقط باید  
نقش یک عروس خوشبخت را خوب بازی می‌کردم.

- پرمو بودن هم در بعضی موارد یه حسنه، چون بعد از اصلاح از این رو  
به اون رو می‌شن. بخصوص وقتی یه همچین چشم و ابرویی هم زیر  
موها پنهون باشه!

تعریف ملوک خانم و لبخندی که به رویم زد التیام‌بخش نبود؛ لااقل در  
این موقعیت هیچ تأثیری به حالم نداشت.

مامان قبل از خارج شدن از اتاق به عقب نگاهی انداخت و با لحن بدی  
گفت:

- بر منکرش لعنت، ولی به شرط این که از گریه مثل چشم قورباغه  
وق زده نشه.

دوباره به گریه افتادم. چرا سعی می‌کرد با هر جمله زخم تازه‌ای به دلم  
بزند؟ منظورش از این همه زخم زبان چه بود؟! او که عاقبت به هدف شومش  
رسید، پس چرا باز سعی می‌کرد آزارم بدهد؟ باورم نمی‌شد که حتی ذره‌ای مرا